

بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه مباحث گذشته

عرض کردیم مرحوم محقق نائینی کلام اخباری‌ها را بر موردی حمل کرده و فرموده‌اند: اگر مقصود اخباری‌ها چنین مطلبی باشد، این مطلب ثبوتاً امکان دارد اما در مقام اثبات دلیلی بر آن نداریم. بر خلاف مرحوم شیخ انصاری و مشهور که معتقدند کلام اخباری‌ها از حیث ثبوت محل اشکال است. شیخ و مَنْ تبع شیخ قائل شدند که چون حجیت قطع ذاتی است و امکان سلب آن نیست، اخباری‌ها هم می‌خواهند حجیت قطع حاصل از مقدمات عقلیه را سلب کنند، لذا، نظر اخباری‌ها ثبوتاً محل اشکال است و امکان ثبوتی ندارد.

کلام مرحوم نائینی

معنایی که مرحوم نائینی برای کلام اخباری‌ها بیان می‌کند و ثبوتاً کلام آنها صحیح و ممکن می‌شود، این است که بگوییم شارع در احکام شرعیه در ناحیه مقطوع‌به قیدی را اعمال کرده است و آن قید این است که مقطوع‌به باید از کتاب و سنت حاصل شده باشد؛ نه این که گفته شود شارع از قطع سلب حجیت می‌کند. می‌گوید اگر شما قطع به وجوب صلاة پیدا کردید، در صورتی که وجوب صلاة (مقطوع‌به) ناشی از کتاب و سنت باشد، حجت و معتبر است. بنابراین، شارع در خود قطع تصرف نمی‌کند، ولی در متعلق آن (مقطوع‌به) تصرف می‌کند. مرحوم نائینی برای اینکه این مطلب را استدلالی کنند، طبق همان مبنای معروفی که در موارد متعدد از علم اصول ذکر کرده‌اند، اینجا هم بیان می‌کنند. ایشان سه مقدمه ذکر می‌کنند.

مقدمه اول همان مطلبی است که همه بدان قائل هستند؛ و آن اینکه شارع قطع به حکمی را در موضوع خود آن حکم نمی‌تواند اخذ کند؛ چرا که مستلزم دور است و قبلاً هم آن را بحث کردیم.

در مقدمه دوم فرموده‌اند: تقابل بین اطلاق و تقييد، تقابل عدم و ملکه است؛ اگر مولا قیدی را نیاورد، می‌گوییم اطلاق دارد؛ اما **إذا استحال التقييد استحال الاطلاق** اگر در موردی تقييد محال شد، اطلاق هم محال می‌شود. ایشان می‌فرماید: اثبات کردیم که تقييد حکم به علم به آن حکم محال است؛ محال است که مولا بگوید **إذا قطعت بوجوب الصوم فيجب عليك الصوم**. وقتی اخذ قطع و علم محال شد، اطلاق هم محال می‌شود؛ یعنی وقتی آوردن قید محال است، اطلاق نیز که عنوان عدم ملکه را دارد، محال می‌شود.

بنابراین، در اینجا طبق مبنای مرحوم نائینی نمی‌توانیم بگوئیم **أَقِمُوا الصَّلَاةَ** اطلاق دارد و عالم و جاهل، هر دو را شامل می‌شود؛ برای اینکه مولا نمی‌تواند آن را مقید به علم کند؛ نمی‌تواند بگوید **تَجِبُ الصَّلَاةُ لِمَنْ يَقْطَعُ بِوَجُوبِ الصَّلَاةِ**. در باب قصد قربت نیز اگر یادتان باشد، نظیر این مطلب بیان شده است که تقیید حکم به قصد قربت امکان ندارد. نتیجه مقدمه اول و دوم این می‌شود که نمی‌توان گفت احکام شرعیه نسبت به علم و جهل، مطلق یا مقید است. در این صورت، مهم می‌شود؛ یعنی این ادله اجمال یا اجمال دارد. سپس ایشان در مقدمه سوم می‌فرمایند: اجمال در مقام ثبوت و واقع محال است. یعنی مولا که نماز را واجب کرده است، نمی‌توان گفت **أَيُّهَا الْمَوْلَا**، شما در این کلام نمی‌توانستید قید بیاورید؛ و با اطلاق نیز نتوانستید مقصود خودتان را بیان کنید؛ مقصود واقعی شما هم روشن نیست.

این محال است؛ برای اینکه مولا در باطن و در واقع، مقصودش یا به صورت مقید است و یا به صورت اطلاق. حال، این سؤال پیش می‌آید که در اینجا برای ذکر مقصودش چه باید بکند؟ پاسخ این سؤال را مرحوم نائینی به صورت مکرر بیان کرده‌اند؛ ایشان می‌فرمایند: باید مولا به متمم جعل پناه ببرد؛ یعنی مولا که مقصودش را در جعل اول نمی‌تواند بیان کند، باید آن را در جعل دومی بگوید. مثلاً در دلیل دوم بگوید: آن وجوب صلاتی که در دلیل اول گفتم، مربوط به عالم است؛ یا مطلق است و هم شامل عالم می‌شود و هم شامل جاهل است. ایشان می‌فرمایند: در باب جهر و اخفات، قصر و اتمام، مولا این کار را کرده است؛ یعنی مولا در دلیل دیگری فرموده است که اگر کسی در محل جهر، نماز را اخفاً خواند و بالعکس، در صورتی که جاهل باشد، اشکالی ندارد. لذا، می‌فرماید: ما باید ببینیم که در دلیل دیگر چه چیزی وجود دارد. اگر اصلاً متمم جعلی نیامد، می‌گوییم این نتیجه اطلاق است؛ همینطور است اگر متمم جعل بیاید مبنی بر این که فرقی بین عالم و جاهل نیست (یعنی دلیل اول مطلق است)؛ اما اگر متمم جعل بگوید کسی که جهلاً نماز اخفاتی را به صورت جهری بخواند، اشکالی ندارد، می‌فهمیم که وجوب جهر مربوط به صورت علم است؛ و از این به نتیجه التقیید تعبیر می‌شود.

مرحوم نائینی می‌فرمایند: در مانحن فیه، مولا می‌تواند در متمم جعل بگوید: من گفتم نماز واجب است، اما اگر قطع به وجوب صلاة (مقطوعاً به) حاصل از مقدمات عقلیه بود، اعتبار ندارد. بنابراین، اگر مراد اخباری‌ها این باشد، ثبوتاً امکان دارد و دچار اشکال و استحاله‌ای نیست. مولا در يك دليل مي‌گوید نماز واجب است؛ روزه واجب است؛ خمس واجب است؛ جهاد واجب است؛ و...؛ و در دلیل دومی بگوید: در احکام شرعیه هر حکم شرعی که محصول مقدمات عقلیه است، و از مقدمات عقلیه قطع به آن پیدا شود، آن حکم شرعی اعتبار ندارد؛ و من حکم شرعی (مقطوعاً به) حاصل از کتاب و سنت را معتبر می‌دانم. لکن بر این حرف اثباتاً دلیلی نداریم؛ در هیچ موردی، دلیلی که بیاورد دلالت بر این مدعا بکند را نداریم. این خلاصه فرمایش مرحوم نائینی.

نظر مرحوم آقاي خوئي نسبت به کلام مرحوم نائيني

مرحوم محقق خوئی قدس سره در صفحه 58 از جلد 2 مصباح الاصول می‌گوید: مقدمه اولی که در کلام نائینی آمده، درست است؛ قطع به يك حکم در موضوع خود آن حکم محال است که اخذ شود؛ چون مستلزم دور است. اما نسبت به مقدمه دوم، می‌فرماید: ما قبول داریم که نسبت بین اطلاق و تقیید، عدم و ملکه است؛ و اطلاق یعنی عدم التقیید فی مورد يصلح للتقید؛ ولی این قاعده که مرحوم نائینی فرموده مبنی بر آن که **إذا استحال التقیید استحال الاطلاق**، اگر مقصود ایشان آن است که فی کل مورد بشخصه، ما قبول نداریم؛ یعنی اگر نظر مرحوم نائینی این باشد که در هر قیدی نسبت به خود آن قید بسنجیم که آیا تقیید به آن قید ممکن است یا محال، ما این را قبول نداریم. و بلکه می‌فرماید: لازم نیست که تقیید از نظر قابلیت فی کل مورد بشخصه باشد؛ بلکه قابلیت فی الجملة هم کافی است؛ یعنی اگر لفظی فی الجملة قابلیت تقیید داشت، قابلیت اطلاق هم دارد، هرچند که

نسبت به قید خاصی امکان تقييد به آن قید نباشد.

مثل این که انسان قابلیت اتصاف به طیران در هوا را ندارد، اما متصف به عجز می‌شود؛ و می‌گوئیم **الانسان عاجز عن الطیران**؛ «عاجز عن الطیران» را می‌آوریم در حالی که می‌دانیم انسان قدرت بر طیران در هوا را ندارد. اما در مورد دیوار، وقتی می‌گوئیم بصر امکان ندارد، اتصاف جدا به عمی نیز امکان ندارد؛ پس، چون در جدار قابلیت اتصاف ولو بنحو فی الجملة هم وجود ندارد، گفته می‌شود: اطلاق هم محال است؛ اما در انسان چون قابلیت تقييد فی الجملة موجود است، ولو در يك فرد به خصوص قابلیت تقييد نباشد، می‌گوئیم در اینجا مانعیت و اشکالی نیست. مثال دیگری که ایشان بیان می‌کنند اتصاف به علم باری تعالی در انسان است؛ بگوئیم انسان قابلیت این که علم به باری تعالی پیدا کند را ندارد؛ اما همین انسان را می‌گوئیم جاهل به حق تعالی است. در اینجا گفته نشود که جاهل قدرت علم و صلاحیت علم به خدا را ندارد؛ بلکه همین مقدار که فی الجملة انسان می‌تواند اتصاف به علم پیدا کند، کافی است. و همینطور است در مورد اتصاف علم انسان به ذات باری تعالی که محال است انسان عالم به ذات باری تعالی شود، اما اینکه انسان به مواردی می‌تواند علم پیدا کند، کافی است در اینکه او را به جهل متصف کنیم و بگوئیم **الانسان جاهل بذات الله تعالی**. ایشان نتیجه گرفته‌اند که به نظر ما، بر خلاف استادمان مرحوم نائینی، اگر در چنین مواردی تقييد محال شد، اطلاق ضرورت پیدا می‌کند؛ نه اینکه اطلاق هم محال شود. این بیان مرحوم آقای خوئی.

نقد سخن مرحوم آقای خوئی

به نظر ما، این فرمایش مرحوم آقای خوئی هرچند مقداری عرفیت دارد، لکن طبق آن استدلال عقلی که مرحوم نائینی می‌کند، در مواردی که استدلال عقلی داریم، امثله عرفی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. ایشان فرمودند که تقابل بین تقييد و اطلاق، تقابل عدم و ملکه است. در تقابل عدم و ملکه، لا محاله فی کل مورد بشخصه است؛ یعنی در هر موردی نسبت به همان مورد باید حساب شود که آیا تقابل، تقابل عدم و ملکه است یا عدم و ملکه نیست. لذا، اگر در مانحن فیه، بین تقييد و اطلاق، تقابل عدم و ملکه باشد، کلام مرحوم نائینی درست است؛ یعنی عقل می‌گوید حال که این متعلق را نمی‌شود مقید به قطع کرد، نسبت به قطع و عدم القطع نمی‌تواند اطلاق داشته باشد. مثال‌های ایشان نیز قابل جواب است؛ در مورد مثال اول که می‌فرماید: ما انسان را متصف به عجز از طیران کرده و می‌گوئیم انسان عاجز از طیران است؛ منظور طیرانی است که در سایر موجودات مثل پرندگان وجود دارد.

حال، اگر اینجا نسبت را اینطور بگیریم و بگوئیم انسان قادر بر راه رفتن و عاجز از راه رفتن است؛ قادر بر پریدن و عاجز از پریدن است؛ این به يك نحوی است. به همین نحو، در طیران بگوئیم: انسان نسبت به طیرانی که پرندگان دارند، عاجز است؛ اما در خود این انسان، بگوئیم قابلیت ذاتی برای طیران ندارد و طیران درمورد او امکان ندارد. البته طیران هم اینطور نیست که عقلاً محال باشد، بلکه عادتاً محال است. در اینجا که طیران مربوط به خود انسان محال است، دیگر معنا ندارد که گفته شود انسان عاجز از طیران است؛ و اگر هم عرف این را می‌گوید، مسامحه می‌کند. بالقیاس به پرنده است که می‌گوئیم انسان عاجز است، نه بالنسبة الی ذاته. بنابراین، باید اطلاق و تقييد را نسبت به يك لفظ حساب کنیم؛ در این مثالی که زده شد، باید طیران را نسبت به ذات خود انسان حساب کنیم؛ هیچ عرفی در اینجا اصلاً توهم طیران در مورد انسان نمی‌کند تا آن که انسان را متصف به عجز یا عدم عجز کند؛ بلکه، وقتی آن را با پرنده مقایسه می‌کند، این تعبیر را بکار می‌برد، اما فی حد نفسه، انسان را نه متصف به طیران می‌کند و نه متصف به عدم آن می‌کند. در علم و جهل نسبت به باری تعالی هم همینطور است. بنابراین، این کلی را داشته باشید که اگر در موردی دلیل عقلی داشتیم و امثله عرفی به حسب ظاهر بر خلاف آن دلیل عقلی بود، امثله عرفی را باید توجیه کنیم؛ نه

اینکه دست از کبری و قاعده عقلی بر داریم. قاعده عقلی این است که إذا استحال التقييد في كل مورد استحال الاطلاق في ذاك المورد. دنباله مطلب ان شاء الله فردا.